

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علت تفاوت بین جنس و نوع

در تتمه بحث جلسه قبل مطلبی که ناگفته ماند، مسئله علت تفاوت بین جنس و نوع در عدم تحصیل و تحصیل در تبدل اعتبار بود که مرحوم آخوند در بیان سؤال این طور مطرح کردند که اگر جنس که جنبه ابهام دارد وقتی در نوع استعمال بشود باز جهت ابهام خودش را ازدست نمی دهد باینکه در اینجا گفتیم که این حیوان است یا اشاره به غنم می کنیم، می گوئیم: **هذا حیوانٌ** یا اشاره به سمک می کنیم، می گوئیم: **هذا حیوانٌ** ولی باز آن حیوانیت خودش را ازدست نمی دهد که از آن عدم تحصیل به تحصیل متحقق بشود؛ یعنی آن جنبه حیثیت ذاتی خودش را در هر حالی حفظ می کند.

اما چطور شما در مسئله نوع که اگر نوع در یک چیزی بخواهد استعمال بشود، می گوئید: متحصّل است؟! من باب مثال اگر به زید بگوئیم: **انسانٌ**، و یا

به یک گوسفند خارجی متشخص اشاره کنیم و بگوییم: **هذا غنم**، در این موارد با اینکه در هردوی اینها یک مسئله اتفاق افتاده است [اما فرق می‌گذارید]؟! در اینجا اگر به این غنم هم **حیوان** بگوییم درست است هم **غنم** بگوییم درست است؟! وقتی که شما دو اسم مختلف را بر یک مصداقی حمل می‌کنید چطور یک اسمش متحصّل است که همان غنم باشد ولی یک اسمش را که همان حیوان باشد می‌گویید: مبهم است؟! در حالی که مصداق در اینجا یکی است و حمل در اینجا متفاوت شده است. راجع به این قضیه جلسه قبل هم عرض شد و ما حصل کلام مرحوم آخوند در توضیح کلام شیخ این بود که بحث بر سر خود نفس تحقق این ماهیت در عقل است. شکی نیست که مصداق خارجی متشخص است و تشخص آن، تشخص وجود است. اگر وجود نبود، مصداق خارجی متشخص نبود و این غنم در حالت ابهامی خودش **إلی ابدالدهر** باقی می‌ماند؛ چون در اینجا این مصداق هست، و در هر جا که وجود هست در آنجا تشخص حضور دارد؛ پس تشخصی که در اینجا مورد نظر است و به واسطه

آن تشخص، آن تحصل حاصل می شود و رفع ابهام می شود، کاری به ماهیة الشیء ندارد بلکه به وجود کار دارد، وجود هر جا باشد در آنجا تعین، تشخص، ظهور و رفع ابهام هست. این یک مسئله عادی است.

اقتضاء ابهام داشتن ذاتی یک شیء

إِنَّمَا الْكَلَامُ در اینکه ذاتی آن ماهیت فی حدّ نفسه

باید مورد توجه قرار بگیرد، ذاتی یک شیء اقتضاء ابهام می کند. آسمان برود و زمین بیاید ابهام دارد.

این حیوان را شما به هر کیفیت می خواهید دریاورید. حیوان را به صورت مستقل - خود نفس

حیوانیت - بخواهید فرض کنید، در آنجا گفتیم که نفس حیوانیت تنها همان مسئله بشرط لا بودن است

که اقتضاء ضمیمه می کند که ما آن را جدا و مستقل از غیر تصور می کنیم و برای او در این موقعیت فصل

می آوریم، فصول مختلف می آوریم، اگر جنس در اینجا در مفهوم خودش احتیاجی به غیر داشته باشد؛

بنابراین جنس در اینجا مرکب خواهد شد و آن دیگر مسائلی است که تتمه و تبعاتش پیش می آید، خود

جنس را که تصور می کنید تصور شما از جنس دلیل این است که در اینجا او را مستقلاً فرض کردید و

بدون فصل فرض کردید.

من باب مثال آیا حیوانی را که در ذهن می آورید
آن حیوان را توأم با فصل در ذهن می آورید؟! حتماً
باید یک فصلی همراهش باشد؟! اگر این طور باشد
این حیوان را برای فصل دیگر نمی توانید جنس قرار
بدهید و اگر بدون فصل می آورید پس چطور
می گویند که این مبهم است؟ این همان مطلبی است
که دیروز عرض شد که ابهام منافاتی با استقلال ندارد
که انسان یک امر مبهمی را در ذهن تصور کند
درعین حال که مبهم است، عجب! مگر هر چیزی که
در ذهن انسان می آید باید مشخص و متعین باشد و
کاملاً تمام اوضاع و جوانب آن را باید یافته باشد؟!
حتی در مسئله فصل هم این مسئله به اثبات رسیده
است.

عدم دستیابی به فصل اشياء

خود مرحوم شیخ هم در شفاء می فرمایند: چه
کسی است که فصل را آن طوری که باید و شاید
تعریف کرده باشد؟!^۱ حالا در مسئله جنس ابهامش

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۸.

یک مقداری دست انسان را در تصور آن ماهیت
مبهمه که مشترک بین فصول است باز می‌گذارد ولی
آیا واقعاً آن جنبه‌ای که باعث شده است که این غنم
بشود و آهو و غزال نشود را یافته‌ایم؟! ما فقط چیزی
که می‌بینیم این است که این گوسفند دارای این سر
و این پشم و این پا و خصوصیتی است که داریم
مشاهده می‌کنیم و غزال هم که به این کیفیت است و
نحوه‌اش همین است. حالا فرض کنید وزنشان مثل
همدیگر است یا اصلاً وزن غزال کمتر است، از نظر
رنگ هم شاید تفاوت داشته باشند و شاید هم تفاوتی
نداشته باشند.

اینکه الآن شما دو ماهیت مختلف و دو نوع
مختلف در اینجا مشاهده می‌کنید و احساس می‌کنید
که اینها باهم فرق می‌کنند و این او نیست و او هم
این نیست این از کجا آمده است؟! شما فهمیدید؟!
شما داخل کله این گوسفند رفتید؟! گوسفند داخل
شکم شما می‌رود با همین کله و پاچه‌ای که
می‌خورید! ولی شما دیگر داخل کله و پاچه گوسفند
نمی‌روید که بفهمید این چه خصوصیتی داشته است

که همان لحمیت، همان صوف، همان عظم و همان
عناوین و امثال ذلک و دَم و اینها در گوسفند به این
فرض درآمده است و خصوصیاتش هم بَعَب کردن
و کیفیت و حرکاتش این است و همین وضع، همین
خصوصیت، لحمیت، امثال ذلک، صوف، جلد و
فلان در این غزال به این شکل درآمده است، علت
اینکه به این شکل است، کجاست؟! این را
فهمیدیم؟! مسئله، مسئله دقیقی است که ما به فصول
انواع نمی توانیم پی ببریم.

اشراف حضوری شرط اطلاع بر فصل انواع مختلفه

فقط کسی به فصل انواع مختلفه می تواند اطلاع
پیدا کند که اشراف او بر این انواع خارجی اشراف
حضوری باشد. فقط او می تواند، یعنی کیفیت نزول
اراده پروردگار را در تکوّن این نوع خارجی
بِالوجدانِ و الإحساسِ و اللمسِ و المشاهدة به یک
علم حضوری، این مسئله را ادراک کند که آن اراده
ایجادیه بر تحقیق و تکوین صورت نوعیه در مرحله
نزول چه ادوار و اطواری را به خود می گیرد تا وقتی
که در برزخ و مثال به آن شکل می آید و در ماده به
این کیفیت ظهور پیدا می کند. چه تغییرات و

تحولاتی در این سلسله نزول همین طور پیدا می شود
که وقتی می بینید غنم بچه می زاید، بچه اش غزال
نیست بلکه بچه گوسفند همان گوسفند خواهد بود
و متولد از غزال همان غزال خواهد بود. این کیفیت
نشو و تکوّن جنین در این وضعیت است، حالا نه
فقط تکوّن جنین، اصلاً به جنین کاری نداریم مگر
گوسفند از اول که به دنیا آمد گوسفند بود؟ غزال از
اول غزال نبود! بالأخره یک نقطه ای که این امتیاز بین
انواع از آن نقطه شروع شد، وجود دارد و ما بحث را
روی آن نقطه می بریم؛ فرض کنید خدای متعال یک
غزالی را می خواهد ایجاد کند حتماً نباید این غزال
پدر و مادر داشته باشد، خداوند آن را ایجاد می کند.
من باب مثال مگر حضرت مسیح پدر داشت که
به وجود آمد؟! یا حضرت آدم مگر پدر و مادر
داشت؟! نه! آن اراده ای که آمده و باعث شده است
که آدم غیر مسبوق به والدین، **حوای غیر مسبوقه**
بالوالدین به وجود بیاید، چه بوده است؟ چطور آن
اراده به این تشکّل ظهور پیدا کرد و آن اراده دیگر به
تشکّل دیگر و به صورت دیگر ظهور پیدا کرد؟ کسی

این مطلب را نمی‌داند مگر اینکه خودش بر این مسئله اشراف داشته باشد، لذا مطلب خیلی دقیقی است که مرحوم شیخ می‌گویند، شما از کجا در کله گوسفند رفتید که می‌گویید: فصلیت آن بَعَب کردن است؟! یا آهو یا خر عرعر کردن است؟! یا ناهقیت و اینها؟! آخر خر بیچاره صدایش عرعر است، نه اینکه فصلیتش هم عرعر است! آن موقعیت و فصلیتش باعث می‌شود که ظهوراتش هم همین باشد. بعد هم که یک اعلامیه در قرآن بر علیه آن بیاید که ﴿وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ أَلْأَصْوَاتِ لَأَلْحَمِيرِ﴾^۱ این صدا خیلی صدای بلندی است. به آدم‌ها این را دارد می‌گوید که بابا صدایتان را پایین بیاورید، چه خبر است این قدر دادوبیداد می‌کنید تمام عالم را پر کردید! خیال می‌کنید چه کسی هستید؟! دماغتان را بگیرند گوشتان ور می‌آید!

این وضعیت و این کیفیت یک مسئله است و این

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۹.

ترجمه: «و در رفتارت میانه‌روی اختیار کن و سخن آرام گو (نه با فریاد بلند) که زشت‌ترین صداها صوت الاغ است.» (محقق)

قابل توجه است! امام رضا علیه السلام که در آن پرده
تصرف می کند و شیر را شیر می کند، این تصرف امام
چگونه است؟ امام چه کار کرده است؟ تا امام اشراف
حضوری و اشراف ولایی و اشراف وجودی بر
فصلیت نداشته باشد، به جای اینکه شیر درست کند،
یک دفعه گاو درمی آید و گاو هم که درنده نیست تا
به او بگویند: بزنی این را بخور! گاو که این را
نمی تواند بخورد! باید علف جلویش بگذارند! امام
می آید و این صورت بر پرده را به شیر تبدیل می کند
و امروزه می گویند: بابا این حرف ها چیست؟! اینها
خرافات است! از خودتان درمی آورید! امام کی
می تواند از این کارها بکند؟! حالا ما قدیمی و سنتی
هستیم چه می شود کرد! آنها جدیدی هستند و طبعاً
با مسائل جدید هم سروکار دارند، ما سنتی هستیم
و... اینها را گفته اند و در کتاب ها هم دیده ایم و قبول
می کنیم! امام علیه السلام وقتی که می آید و آن
صورت پرده را به شیر تبدیل می کند^۱ چگونه فصلیت
این حیوان را در نفس خود ارزیابی کرده است!؟

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۶۷.

چگونه بین او و بقر فرق می‌گذارد؟! ما آن فرق را نمی‌توانیم بگذاریم، فقط همین‌که می‌فهمیم این است که شیر درنده است و دندان دارد و یک نگاه می‌کند آدم غش می‌کند می‌افتد! خدا آن روز را نیاورد! ولی نگاه به گاو می‌کنی می‌بینی هم‌چنین دندانی ندارد، آن افتراسی که در اسد هست در غنم و گاو نیست. فقط این مقدار را می‌فهمیم بیش از این نمی‌فهمیم. این مسئله همان جهت فصلیت است که در مسئله بشرطاً بودنش تبدیل به صورت می‌شود که صورت در این قضیه می‌آید. بنابراین از نظر خود تحقق شیء در عقل، این مسئله مورد ارزیابی قرار می‌گیرد که خود تحقق این ماهیت در عقل و در ذهن، گاهی در وجودش ابهام دارد و گاهی در وجود خود ابهام ندارد.

به حیوان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این حیوان را وقتی در نفس تصور می‌کنیم خود ابهام را ادراک می‌کنیم. فصل و نوع را وقتی که در نظر می‌گیریم، می‌بینیم ابهام را ادراک نمی‌کنیم. غزال را مبهم نمی‌دانیم، غنم را مبهم نمی‌دانیم، پس این مسئله، مسئله ابهام است و اما از نقطه نظر وجود خارجی

ایشان می‌فرمایند: شکی نیست بر اینکه فقط این وجود خارجی است که باعث رفع ابهام خواهد شد، حتی خود نوع هم مبهم است. خود نوع تا وقتی که به وجود خارجی مشخص نشود یک امر مبهمی است که تعیین به‌عنوان تشخص ندارد همین‌طور یک غمی می‌گوییم، حالا آن غمی که حتی در ذهن تصور کردید چه رنگی است؟! پشم‌های آن سفید است؟! کُرک‌های آن سیاه است؟! شاخ دارد یا ندارد؟ آن چیست؟! باز می‌بینید آن غم یک معنای مبهمی است گرچه می‌گوییم که متحصّل است؛ متحصّل بودن از این عنوان که می‌تواند مصداق خارجی برای خودش پیدا بکند و شما این را بر او منطبق بکنید. این فقط فرق بین این مسئله است.

السابعُ إِنَّهُ كَمَا أَنَّ الْجِنْسَ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ أَحَدَ الْأَنْوَاعِ فَكَذَلِكَ النَّوْعُ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ أَحَدَ الْأَشْخَاصِ فَكَيْفَ جَعَلَ الْأَوَّلَ مُبْهَمًا غَيْرَ مُتَحَصِّلٍ وَ الثَّانِي مُتَحَصِّلًا غَيْرَ مُبْهَمٍ.^۱

همان‌طوری که جنس می‌تواند یکی از انواع باشد، همین‌طور نوع هم می‌تواند یکی از اشخاص باشد چگونه مرحوم شیخ آن جنس را مبهم غیر متحصّل و ثانی را متحصّل غیر مبهم فرض کردند؟!!

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۱.

اگر جنس می تواند یکی از انواع باشد خود این انواع هم یکی از اشخاص است دیگر! بنابراین وقتی جنس نوع شد. شما هم نوع را متحصّل می بینید پس جنس هم متحصّل می شود. پس چطور جنس اگر نوع باشد در ابهام خودش باقی می ماند اما همین نوع وقتی که به یکی از اشخاص تبدیل بشود تحصّل خودش را از دست نمی دهد؟! وقتی که آن نوع متحصّل هست این جنس هم که تبدیل به نوع می شود، متحصّل می شود.

و الجواب أنّ العبرة بحال الماهيات وَ الحقائق الكلّية من حيث كونها معقولة فالإبهام وَ عَدَمُهُ بِالْقِيَّاسِ إِلَى الْإِشَارَةِ الْعَقْلِيَّةِ فَالْجِنْسُ مُبْهَمٌ لِأَنَّهُ مَاهِيَةٌ نَاقِصَةٌ يَحْتَاجُ إِلَى مُتَمِّمٍ.

صحبت در ماهیات و حقایق کلیه است که در ذهن اینها را تصور می کنیم؛ در اشاره عقلیه که همان وجود عقلی است این مسئله ابهام و تحصّل و عدم ابهام در آنجا راه دارد، جنس مبهم است زیرا این جنس در عقل و در وعاء ذهن ماهیت ناقصه ای هست که در خود ظرف عقل و در خود ظرف ذهن احتیاج به متمم دارد. بله همین جنس وقتی که اشاره به خارج بکنید متشخص می شود، وقتی می گوید: **هذا غنم** این متشخص می شود وقتی بگوئید: **هذا حیوان** الآن در اینجا این **حیوان** چیست؟ متشخص

است. ولی در همین لحظه هم که دارید بر همان
شیء خارجی اطلاق می‌کنید به همان غنم که نوع
است این حیوان را دارید اطلاق می‌کنید، در همان
موقع این حیوان را در ذهن تصور کنید می‌بینید مبهم
است، پس این حیوان در عقل یک ماهیت ناقصه‌ای
است که احتیاج به متمم دارد که فصلیت است اما
نوع این‌طور نیست وقتی نوع را در ذهن تصور
می‌کنیم مطلب دیگر تمام است و دنبال چیز دیگری
نمی‌گردیم.

من باب‌مثال وقتی که در ذهن غنم را تصور
می‌کنیم دیگر دنبال اینکه رنگ غنم چیست
نمی‌گردیم، دنبال اینکه این غنم بَعَب می‌کند
نمی‌گردیم، دنبال اینکه این غنم از نظر عوارض و
احوال شخصیه در قم هست یا در تهران هست یا در
جایی دیگر است نمی‌رویم. تصور همین غنم
فی‌حدّ نفسه در ذهن کافی است و دنبال اینکه به چه
شکل هست نمی‌رویم.

خدا آقای حاج شیخ حسن نوری را پیام‌رزد
می‌گفت: یک دفعه بچه‌ها به ما گفتند: گوسفند بخر،

رفتیم و گوسفند خریدیم و به خانه آوردیم دیدیم
گوسفند یک چشم ندارد، گوسفند را برداشتیم و
دوباره به محله نیروگاه قم بردیم و گفتیم: این
گوسفندت چشم ندارد! گفت: مگر می‌خواستی
برایت دعای کامل بخواند؟! چشم ندارد که ندارد
بگیر آن را بکش!

مگر گوسفند هم دعای کامل می‌خواند؟! لابد او
یک هم‌چنین تصویری داشته است! یک قدری باید
روی این قضیه فکر کرد!

بِخِلَافِ النَّوعِ فَإِنَّهُ مَاهِيَّةٌ كَامِلَةٌ لَمْ يَبْقَ لَهُ تَحَصُّلٌ مُنْتَظَرٌ - لَا بِاعْتِبَارِ الْوُجُودِ الْخَارِجِيِّ
وَ قَبُولِهَا الْإِشَارَةَ الْحَسِيَّةَ وَ ذَلِكَ إِنَّمَا يَحْصُلُ بِالْأَعْرَاضِ الْخَاصَّةِ إِمَّا إِضَافَاتٌ فَقَطْ
كَتَشْخِصَاتِ الْأُمُورِ الْبَسِيطَةِ مِنَ الصُّوَرِ وَ الْأَعْرَاضِ فَإِنَّ تَشْخِصَهَا بِخُصُولِهَا فِي
مَحَالِّهَا أَوْ أَحْوَالِ زَائِدَةٍ عَلَى الْإِضَافَاتِ.

نوع یک ماهیت کاملی است که یک هم‌چنین
مسئله‌ای ندارد که انسان چشم به راه تحصیل آن باشد
و ببیند این تحصیل کی حاصل می‌شود بلکه تحصیل
آن به اعتبار وجود خارجی است. بله، اگر بخواهیم
بگوییم که این غنم خیلی متحصّل و متشخص بشود،
چاره‌ای نداریم جز اینکه بگوییم فقط وجود خارجی
بیاید و الا خود نوع تمام است، در ذهن چیز ناقصی
دیگر برای آن نیست که قبول اشاره حسیه بکند. این
وجود خارجی و قبول اشاره حسیه به خاطر نوعیه
نیست بلکه به خاطر این است که یک مسائل دیگر

باید پیدا بشود. باید یک اعراض خارجی بیاید،
تشخیصات خارجی بیاید، احوالی در اینجا بیاید؛
رنگ، سفیدی، بودنش در فلان زمان، در فلان مکان،
احوال شخصیه و اعراضی که بر آن عارض می‌شوند
و آن شیء را برای ما در خارج متحصل می‌کنند و
یک تحصل اضافی برای آن می‌آورند یا اضافاتی باید
فقط برای آن باشد مثل تشخیصات امور متشخصه
بسیطه که صوری برای آن بار شود؛ اعراض، الوان،
کیف و کمّ و از این خصوصیات برای آن بیاید که
همه اینها حکایت از این تشخیصات امور خارجیّه
جدای از نوع می‌کنند.

فَإِنَّ تَشْخُصَهَا بِحُصُولِهَا فِي مَحَالِّهَا ... تَشْخُصَّ

این امور بسیطه به واسطه حصولش در محالّ
آنهاست؛ به واسطه وجود خارجی آنهاست چون
وجود خارجی دارند این امور هم متشخص هستند
و باعث تشخص آن نوع هم خواهند بود یا به واسطه
احوالی است که زائده بر اضافات است، فرض کنید
حالاتی که برای آن بار می‌شود، غیر از آن اعراض و
صوری که آنها متشخص هستند اطواری که برای آن

بار می شود، آنها باعث می شوند که این در اینجا از دیگری - مثلاً از سایر آن افراد - تشخیصات دیگری پیدا بکند.

فَمَعَ النَّحْفُ عَلَى هَذَا الْفَرْقِ - لَا رَيْبَ لِأَحَدٍ فِي عَرُوضِ الْإِبْهَامِ وَ التَّحْصِيلِ لِلنَّوْعِ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْعَوَارِضِ الَّتِي هِيَ لَوَازِمٌ - وَ عِلَامَاتٌ لِلتَّشْخِصِ.

وقتی که این فرق بین آن حقیقت نوعیه در عقل و بین مصداق خارجیّه را که به واسطه تشخیصات در اعراض و حالات برای آن مصداق خارجی پیدا می شود، متوجه شدیم شکی برای کسی نمی ماند که ابهام و تحصيل برای نوع حاصل می شود؛ یعنی برای همین نوع ممکن است ابهام عارض بشود، برای همین نوع ممکن است تحصيل حاصل بشود، به قیاس عوارضی که آن عوارض لوازم علامات تشخص هستند؛ یعنی همین نوع هم نسبت به آن اعراض و تشخیصات، مبهم می شود، به اضافه آن اضافات و آن اعراض و احوال، غیر مبهم می شود، با اینکه گفتیم: نوع غیر مبهم است و متحصّل است ولی اگر باز همین نوع را یک مقدار دقیق تر نگاه کنید، می بینید با ظهور خارجی نوع که دارید با چشم خودتان می بینید بر یک نوع اعراضی حمل شده است و احوالی برایش آمده که به واسطه آن دیگر شما هیچ

شک و شبهه و ابهامی را از خصوصیت این نوع نمی بینید، خیلی فرق می کند.

سؤال بی جا ممنوع!

این قضیه مثل قضیه بنی اسرائیل است:

﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْلَاهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفَرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ
النَّظِيرِينَ * قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشْبَهُ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ
لَمُهْتَدُونَ﴾^۱

گفتند که گاو بکشید، آمدند گفتند: این گاو رنگش چطور باشد؟! نر باشد یا ماده باشد؟! شاخ داشته باشد یا نداشته باشد؟! اگر این بقر مبهم نبود که این قدر سؤال نمی کردند پس معلوم است بنی اسرائیل همه این چیزها را خوانده بودند و می دانستند که نوع در عین تحصیلش باز مبهم است و احتیاج به توضیح حضرت موسی دارد! اینکه می گویند: بی خود آدم نرود حرف بزند همین است دیگر، بی خود کار خودش را زیاد می کند، وقتی حضرت موسی گفت: بروید یک گاو را بکشید، اینها

۱. سوره بقره (۲) آیه ۷۰ و ۷۱.

ترجمه «گفتند: از خدایت بخواه که رنگ آن گاو را معین کند. موسی گفت: خدا می فرماید گاو زرد زرینی باشد که بینندگان را فرح بخشد * باز گفتند: از خدایت بخواه چگونگی آن گاو را کاملاً برای ما روشن گرداند که هنوز بر ما مشتبه است و (چون رفع اشتباه شود) البته به خواست خدا راه هدایت پیش گیریم.» (محقق)

می‌رفتند و این گاو را می‌کشتند تمام بود! البته این‌طور نیست که هر گاوی بود، اگر قرار بر مشیت بود، اینها هر جا که می‌رفتند بالأخره از این خانه سر درمی‌آوردند! مسیر برای رسیدن به این گاو را خود خدا تعیین می‌کرد که بروند و به این نقطه برسند! [با این سؤالات] فقط در اینجا کاری اضافه شد؛ غرغر کردن، چانه زدن، تشکیک کردن و اینها پیدا شد. این مسئله فقط زائد است والا اگر مشیت خدا بر این بود که این گاوی که متعلق به این یتیم هست خریده بشود، خدا همه راه‌ها را می‌بندد و فقط این در را باز می‌کند، خدا این مورد را می‌آید در اینجا تعیین می‌کند؛ هم شخص اطاعت کرده است و هم خدا به مرادش رسیده است هم شخص غرغر نکرده است و بی‌خود سؤال نکرده است و هم اینکه آن مطلوب که باید آن بقره خاص باشد حاصل شده است و این خیلی جای تأمل و دقت دارد که وقتی انسان زمام امور خودش را به خدا بسپرد، واقعاً بسپرد نه اینکه همین‌طور به زبان بگوید و به حساب خودش بگوید که بله ما سپردیم [خدا به بهترین وجه متکفل او می‌شود].

یک بنده خدایی پیش مرحوم آقا - رضوان الله
تعالی علیه - در زمان حیاتشان آمده بود که ما هم
نشسته بودیم، معمّم بود به مرحوم آقا رو کرد و
گفت: «نصیحتی بفرماید، لا ندری أم إلى الجنّة أم
إلى النار!» لا ندری؟! خب بلند شو برو کنار! لا
ندری که داری می گویی، صاف فردا همین کار را
می کنی، چرا دروغ می گویی؟! بزرگان هم خنده‌ای
می کنند و می گویند: خواهش می کنم موفق باشید!
اگر درست به خدا بسپاری، وضع خودت را درست
به خدا بسپاری، سر ملکین شانه چپ و راست را
کلاه بگذاری [این طور نمی گویی که لا ادری]. آن
ملکینی که طرف راست نشسته‌اند، چرتشان گرفته
است! خوابشان گرفته است! خرخرشان هم بالا رفته
است و آن ملک شانه چپ، بدبخت صبح تا شب و
شب تا صبح مدام دارد می نویسد، باز می نویسد و باز
این کتاب‌ها را کنار می گذارد، کتاب‌ها به عرش
رسیده‌اند! آن ملک راست دارد خواب هفت پریان را
می بیند! بابا یک کاری بکنیم اقلأً گاهی این از چرت
بیدار شود یک چیزی هم این بنویسد! نه اینک همیشه

ملک چپ بنویسد خدا این ملک شانه راست را بیکار

نگذاشته است! این هم باید تحرک داشته باشد!

تحرک نداشته باشد پوکی استخوان می گیرد! لا

نَدْرِ أَمْ إِلَى الْجَنَّةِ أَمْ إِلَى النَّارِ همین را گفتی و

تمام شد؟! نصیحتی بفرمایید، نصیحت چیست؟!

خودت را گول نزن!

نصیحت این است که برو خودت را گول نزن که

خدا گول نمی خورد! این نصیحت است! نه، خودت

را گول بزن، خدا که گول نمی خورد می خواهی چه

کسی را گول بزنی؟! برو خودت را گول نزن، برو

یک مقدار فکر کن، برو این روایتی که می فرماید:

«تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»^۱ راجع

به این مسئله فکر کن! این قدر نماز نخوان، حالا تو

که نماز خواندنت ساعت یازده شب است من که

می دانم، دو رکعت می خوانی آن هم لابد اجباری

است و چه فکری می کنی؟! من نمی فهمم، اینها که

نماز می خوانند در چه عوالمی هستند؟! کسی که یک

هم چنین وضعیتی دارد، برای چه اصلاً نماز

۱. اسرار الشریعة، ص ۳۶۳، با قدری اختلاف.

می خواهد بخواند؟! برای چه کسی می خواهد نماز بخواند؟! چه اثری بر این نماز مترتب می بیند؟! ولی اگر آدم برود واقعاً بنشیند فکر کند در کارهایی که می کند یک تجدید نظر کند، واقعاً ببیند، خودش و خدا را گول نزند، اگر این طور باشد ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۱ هست و اگر این طور باشد یک دفعه باید صبح بیاید بگوید: آقا خیلی معذرت می خواهم، خدا حافظ شما باشد ما رفتیم! آیا این کار را انجام می دهی یا اینکه انجام نمی دهی؟! خلاصه هم این وضعیت را داریم و هم می خواهیم کار ما را تأیید کنند. خیلی قضیه سخت و دقیق و قابل تأمل است.

فَيَجْرِي فِيهَا بَلٍ فِي كُلِّ كَلْبٍ سِوَاءَ كَانِ ذَاتِيًّا أَوْ عَرَضِيًّا - الْاِعْتِبَارَاتُ الثَّلَاثَةُ الْمَذْكُورَةُ فَمَا هِيَ الْفَصْلُ إِذَا أُخِذَتْ بِشَرْطٍ لَاشَيْءٍ فَهِيَ جُزْءٌ وَ صُورَةٌ وَ إِذَا أُخِذَتْ لَا بِشَرْطٍ شَيْءٍ فَهِيَ مَحْمُولٌ وَ فَصْلٌ وَ إِذَا أُخِذَتْ مَعَ مَا يَتَّقَوْمُ بِهَا فَهِيَ عَيْنُ النَّوْعِ.

[این اعتبارات] در این عوارض جاری می شود بلکه در هر کلی حالا می خواهد ذاتی باشد یا عرضی باشد. این سه اعتباری که لابشرط و بشرط لا و بشرط شیء در بحث نوع و جنس گرفتیم، در اعراض هم این مسئله می آید و هم در ذاتیات این مطلب حاصل خواهد شد. ایشان یک مثال می زنند که

۱. سوره عنكبوت (۲۹) آیه ۶۹.

ماهیت فصل را وقتی به شرط لاشیء بگیرد که قابل سریان به دیگری نباشد این جزء می‌شود، این همان صورت است، صورت هر فرد مخصوص خود اوست، قابل سرایت به دیگری نیست حتی اگر دوتا مولود توأمین هم باشند باز صورت هر کدام اختصاص به همان‌ها دارد و این صورت قابل تسری نیست چرا؟ - حالا این صورت شکل است منظور همان صورت نوعیه است - چون عرضی که در اینجا عارض شده است مشخص خود وجود است و موجب انتقال به دیگری و موجب سریان نیست. فرد وقتی این فصل را لابشرط می‌گیرد، این محمول می‌شود و فصل برای چه می‌شود؟ برای هر کدام: انسان، انسان، انسان، ناطق، ناطق، ناطق، شما می‌توانید همه را ناطق صدق کنید وقتی که شما فصل را در نظر بگیرید به اضافه آنچه که به او قوام پیدا می‌کند که جنس است، فصل عین نوع می‌شود. پس چه فرق می‌کند که بگویید: **هذا انسان** یا بگویید: **هذا ناطق**؟! اینکه می‌گویید: **هذا ناطق** چرا حیوانش را نگفتید؟! چرا؟! چون در اینجا این ناطقی را که گفتید: **هذا ناطق**، حیوان را هم در داخلش بردید،

حیوان را هم با آن در نظر گرفتید. ما فصل را جدای از آن حیوان در نظر نگرفتیم که بگوییم: **ناطق**، بلکه فصل را در نظر گرفتیم که این فصل بدون حیوان نمی‌شود و واقعاً هم نمی‌شود. وقتی که فصل را منضم به حیوان تصور کردید آن وقت بدون حیوان هم می‌توانید به انسان بگویید: **ناطق**، اشکالی در اینجا ندارد. ایشان می‌فرمایند که این در عرض هم هست.

منشأ فصول

تعریف فصل در قرآن

تلمیذ: اصل فصول از کجا آمد؟

استاد: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَمَا هُوَ

بِالْهَزْلِ﴾^۱ فصل به معنای تفصیل و به معنای

جداشدن حق از باطل و ابهام از علم است، وقتی یک

چیز مبهمی را جدا می‌کنید این را می‌گویند: **فَصْلَةٌ**،

یعنی آن را تفصیل و مشخص کرد و بین نقاط مختلفه

به افتراق و اشتراط جدایی انداخت و هر کدام را در

جای خود قرار داد، این را فصل می‌گویند. بنابراین

^۱ . سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۹:

«این قرآن تحقیقاً گفتاری است جداکننده میان حق و باطل، و نیست از روی

مزاح و شوخی.»

به آن حقیقتی که طبیعت لابلش شرط را تبدیل به یک طبیعت مشخصه می‌کند به او فصل می‌گویند.

می‌گویند: کلام قاضی فصل است، یعنی چه؟

یعنی دعوای مبهمی را که مشخص نیست حق با کیست، حکم قاضی آن دعوا را روشن می‌کند و حق را از باطل جدا می‌کند. تا وقتی که طرفین پیش قاضی نرفتند آن ادعا مبهم است و معلوم نیست این راست می‌گوید یا آن راست می‌گوید، ممکن است این دروغ بگوید ولی وقتی پیش قاضی رفتند، می‌گویند: قاضی فاصل است و در این دعوا و در این مسئله **متنازعٌ فیها** فصل می‌گذارد و حق را از باطل جدا می‌کند، فصل هم در اینجا برای همین مسئله آمده است که جنس را که قابل تنوع به انواع مختلفه است [از یکدیگر جدا کند] وقتی که شما می‌گویید: حیوان، این حیوان را تماشا کنید یا من می‌گویم که حیوان را نگاه کن! شما در ذهنتان چه می‌آید؟! در ذهنتان اسد می‌آید؟! نه! بقر می‌آید؟! نه! حمار می‌آید؟! نه! پس چه می‌آید؟! فقط یک حیوان می‌آید وقتی که نگاه می‌کنید، می‌بینید بقر است این، فصل می‌شود یعنی با این خصوصیت، آن حقیقت

مبهمه از ابهام خارج شد و ظاهر و روشن شد.

معنای صحیح ناطقیت انسان

تلمیذ: نام‌گذاری آنها از کجا آمده است؟ مثلاً ناطق و ناهق و... از کجا آمده است؟

استاد: این همین مطلب است که خود مرحوم شیخ هم می‌فرماید که وقتی انسان این خصوصیات ظاهری را در نظر بگیرد این اسم را می‌گذارد، دیدند آدمی نطق می‌کند و حرف می‌زند، اسمش را ناطق گذاشتند گفتند که پس ناطق است.

تلمیذ: ناطق به معنای نطق نیست!

استاد: هست! ﴿قَالُوا أَأَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ ۗ﴾^۱، این نطق است حالا بعضی‌ها می‌گویند: نطق عقلی و نطق فکری است. نه آقا همه نطق است و عقلی و فکری ندارد! همین صحبتی که می‌کند فهمیدند این صحبت را از شعور و ادراک می‌کند و حیوانات دیگر این کار را نمی‌کنند.

تلمیذ: آنها هم در بین خودشان نطق دارند.

استاد: آنها هم نطق دارند ولی این نطقی که با این نحوه، مقدمه، قیاس و نتیجه باشد ندارند.

تلمیذ: فرمودند که این نطق به معنای رسیدن به آن مقام...

۱. سوره فصلت (۴۱) آیه ۲۱.

ترجمه: «[و آنها به اعضاء بدن گویند: چرا بر اعمال ما شهادت دادید؟ آن اعضاء جواب گویند] آن اعضاء جواب گویند: خدایی که همه موجودات را به نطق آورد ما را نیز گویا گردانید.» (محقق)

استاد: بله، آن که هست ولی فعلاً این را که مطرح است می‌گوییم، اینها که آنها را نمی‌گویند. برای الاغ ناهقیت می‌گویند، ناهقیت هم فصل شد؟! در اسد افتراس می‌گویند، خب ببر و نمر [پلنگ] و اینها هم افتراس دارند! بین اسد و بین نمر چه فرقی است؟! چه فصلیتی برای اینها می‌توانند قائل بشوند؟! این دندان دارد آنهم دارد، این حمله و افتراس می‌کند آنهم افتراس می‌کند. این فقط یک جهت ظاهری دارد که حالا یال و کوپال دارد و خصوصیت آن فرق می‌کند اسم این را فصل گذاشتند، ولی فصل، فصل واقعی نیست. بعضی‌ها گفتند: نطق همان معنای شعور و ادراک است که...

اللهم صل علی محمد و آل محمد